

جنگ‌های قرن بیستم — ۷

دفاع ویتنامی بر جنگ طلبی آمریکایی دیکته شد



■ طی جنگ جهانی دوم، امپراتوری ژاپن (هیروहितو) توانست ویتنام را از فعلیت استعماری فرانسوی‌ها خارج کرده و به تصرف خود در آورد. اما در پی حمله متفقین و بمباران اتمی هیروشیما و ناکاراکی در اوت ۱۹۴۵ و شکست قطعی ژاپن، نیروهای ملی و کمونیست ویتنام خواستار استقلال کشورشان شدند تا اینکه در سپتامبر ۱۹۴۵ «هو‌شی مین» پرچم ویتنام آزاد و مستقل را در هانوی برافراشت. اما دیری نپایید تا فرانسوی‌ها که از اسارت و هجوم نیروهای امپراتوری ژاپن رها شده بودند بار دیگر به هوای کسب سلطه در خاک ویتنام دست به تصرف این کشور بزنند. اگرچه این‌بار با مقاومت جدی نیروهای ویتنام به رهبری هو‌شی مین روبه‌رو شدند. ترومن –رییس‌جمهور وقت آمریکا- تعدادی از اعضای ارشد و برجسته ارتش آمریکا را برای مشاوره نظامی به کمک فرانسوی‌ها فرستاد تا شاید کمکی باشد برای تداوم ردپای استعمار سرکوبگر در منطقه. با این حال در سال ۱۹۵۴ ارتش ویتنام شکست سختی بر نیروهای فرانسه وارد کرد و در نتیجه فرانسه در اجلاس ژنو به استقلال سه کشور لاوس، کامبوج و ویتنام رای داد اما ویتنام موقتاً به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شد و حاکمیت جنوب نیز در اختیار «گو دین دیلم» رهبر کهنه‌کار و کاتولیک وابسته به آمریکا قرار گرفت که سپس با حمایت آمریکا از شرکت در مذاکرات رای‌گیری برای اتحاد سرزمین ویتنام سر باز زد. در همین دوره وی به سرکوب شدید کمونیست‌ها در جنوب پرداخت و بسیاری از مردم نیز به بهانه همین اتهام اعدام شدند. البته متن جنایات جنگ اول ویتنام که در پی نشر تفکر تمدنی سرکوبگر شکل گرفته بود صحنه‌ای مغموم و تراژیک را در بطن تاریخ ترسیم کرد که میل و عطش سیری‌ناپذیر قدرت‌های غربی بر اجرای سفقونی تلخ استعمارگری را حتی پس از ویرانی‌های جنگ‌های جهانی اثبات می‌کرد. برخی از جنوبی‌ها در اعتراض به حاکمیت کاتولیک جنوب، اقدام به مبارزه مسلحانه و چریکی کردند و نیروهای ویتنام شمالی نیز پس از مدتی به حمایت از آنان برآمدند و جبهه ملی آزادی‌بخش ویتنام جنوبی را شکل دادند. حاکمیت وابسته به آمریکا در جنوب، آنان را «کمونیست ویتنامی» نامید. از این رو مقدمات جنگ بعدی در مجموعه جنگ‌های ذوباعد ویتنام فراهم شد که میان نیروهای ویتنام شمالی و جبهه ملی آزادی‌بخش ویتنام جنوبی از یک سو و نیروهای ویتنام جنوبی و متحدانش به‌خصوص آمریکا از سویی دیگر رخ داد. در واقع شمالی‌ها و ارتش آزادی‌بخش (ویت کنگ) با حمایت چین و شوروی و نیروهای جنوبی با حمایت آمریکا به‌گیری‌ها را شدت داده و حتی آتش جنگ را گاه به برخی از نقاط هندوچین (ویتنام، کامبوج، لاوس، برمه و…) نیز کشاندند. بنابراین جنگ میان جمهوری دموکراتیک-کمونیست ویتنام (ویتنام شمالی) که توسط متفقین کمونیست حمایت می‌شد و جمهوری ویتنام (ویتنام جنوبی) که از سوی ایالات متحده حمایت می‌شد، رخ داد. دولت وقت آمریکا در سال ۱۹۶۰ سیاست خود را نسبت به جلوگیری از پیشروی کمونیست‌ها در جهان متعهد دانسته و بدین منظور کمک‌های نظامی خود را از سال ۱۹۶۴ با حضور گسترده نیروهای نظامی‌اش در خاک ویتنام جنوبی و درگیر مستقیم با نیروهای چریکی «ویت کنگ» و البته حمله به ویتنام شمالی آغاز کرد. در سال ۱۹۶۸ نیروهای ویت کنگ و ویتنام شمالی حمله گسترده‌ای را در سراسر ویتنام جنوبی طرح‌ریزی کردند که به دلیل هم‌زمانی با عید «ت» به حمله عید ت معروف شد. اگرچه این حمله به لحاظ نظامی موفقیت چندانی کسب نکرد اما با این حال از نظر گستردگی و شدت عمل مبارزه، افکار عمومی جهان و رسانه‌ها را علیه سیاست‌های آمریکا شورواند و نخستین اعتراضات گسترده ضد آمریکایی در سراسر جهان حتی در خاک آمریکا نیز شکل گرفت. دست آخر آمریکا به‌تدریج مجبور به عقب‌نشینی سیاسی و نظامی شد و در ۳۰ آوریل ۱۹۷۵ نیروهای ویت کنگ و ویتنام شمالی، سایگون را تصرف کردند و جنگ تلوپا به پایان رسید. و سرانجام در سال ۱۹۷۶ انتخابات مجلس ملی، مقدمات وحدت مجدد شمال و جنوب را فراهم کرد. جنگ مذکور برخلاف آنچه که رسانه‌های مکتوب و ملفوظ از آن به‌عنوان جنگ ویتنام یا جنگ آمریکایی در ویتنام یاد می‌کنند به گمانم بیشتر ریشه در نزاع تفکر شرق و غرب بر تحقق تمدن‌های سرکوبگرشان دارد هرچند این جنگ در نهایت به سود کمونیست‌ها تمام شد. و آنان نیز جمهوری سوسیالیست ویتنام را در سال ۱۹۷۶ بنیان نهادند. اما با کشته شدن ۶۰هزار آمریکایی و در حدود سه تا چهار میلیون ویتنامی از هر طرف و البته در حدود دو میلیون لاوسی و کامبوجی طی این نبرد سه یا چهار ساله تنها سرائیه‌ای حزن‌انگیز از وحشی‌گری و سلب‌همن‌جویی و نشر تمدن‌های سرکوبگر بر متن تاریخ‌اش و سرانجام شش پس از جنگ نیز حاصل دفاع مردم ویتنام در تقابل با مثنی جنگ‌طلبانه آمریکا، تنها فقر و استبداد بود که تا سال‌ها فریاد آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی آنان را به آرمانی مغموم اشاره داد.



سوکند علیخواه

وجود سوسیالیسم بدون دموکراسی قابل تصور نیست. این جمله تمامی افکار کائوتسکی را رو می‌کند و درک آن را از سوسیالیسم که عملاً در تقابل با درک بلشویکی قرار دارد، آشکار می‌کند. از نگاه کائوتسکی «سوسیالیسم مدرن صرفاً به معنای سازماندهی اجتماعی تولیدنیست،بلکه سازماندهی دموکراتیک جامعه را نیز دربر می‌گیرد.» وجود بلشویسم توجیه می‌شد، کائوتسکی در پیش دولت شوروی را به چالش کشید و تا مرز مغضوب‌شدن پیش رفت. او با دیدی واقع‌بینانه و از رهگذر کتاب‌ها و مقالاتش به نقد سیاست ترور بلشویک‌ها و در کل بلشویسم پرداخت؛ تروریسمی که از دیدگاه وی به ابزاری دولتی در شیوه حکومت بلشویکی بدل شده بود؛ از این منظر است که وی ترور را به مثابه چنین پدیده‌ای بررسی می‌کند:زمانی که کائوتسکی به نقدی واقع‌گرایانه و جامعه‌شناختی از مسایل مبتلا به بلشویسم و دولت تحت‌تصرفش می‌پرداخت، کمتر کسی باور می‌کرد که آینده شوروی خونبارتر و اسفناک‌تر از چیزی باشد که وی نهبیب می‌زد:زمانی که ترور همچون قانون دوران گدار، توسط بلشویسم توجیه می‌شد، کائوتسکی در پیش گفتار بر کتاب «تروریسم و کمونیسم» خود در سال ۱۹۲۴ فریاد برآورد که: «آن ترور که طی جنگ همچون قانون دوران گدار درنظر گرفته شده بود،فی‌الحال چنان ازار صلح، برای دوران «گدار» همچنان پابر جامانده گدار به کجا؟ به سوی کمونیسم کامل؟ یا

دیسکوسورس‌ها (نظام‌های گفتاری) غالباً در متن اجتماعات ساخته می‌شوند و رویکردهای متفاوتی را نسبت به یک موضوع واحد ابراز می‌دارند. حتی اگر در عمق کنش‌های اجتماعی، با یک واقعیت واحد روبه‌رو باشیم اما به سبب دیدگاه‌ها و چیدمان‌های ذهنی متفاوت و متعارض، دیسکوسورس‌های متغایری از نو ساخته خواهند شد. این در حالی است که باید موقعیت دیسکوسورس‌های ایجابی را با توجه به ساختار متن ملفوظ و مکتوب و براساس ماهیت تئوریکشان مشخص کرد. از این رو با تمرکز بر مفروضات مذکور منوجه می‌شویم که تضاد حاکم میان دیسکوسورس سیاسی و خط‌کنشی‌های حزب توده و جریان اشتالینیسم از یک طرف و جریان حرکت پهلوی و امپریالیسم از وجهی دیگر، دیسکوسورس متغایری با واقعیت تاریخی دهه چهل در ایران پدید آورد که قطعا به دنبال سوسیالیسمی ملی‌گرا بودند اما جریان انتقادی رفیق سرخ از ماهیت لنینیسم و بلشویسم‌درحالی‌به حاشیه‌رانده‌می‌شد که‌وی‌با انگیزه‌گاه ساختن مردم از جریان خائنه‌ها و سودانگاران شوروی، در پی تکوین دیسکوسورسی نجات‌گرایانه و انقلابی بود. ولی تناقض آشکار همین نقد آشوبگر، در پس هم‌پودگی گذشته‌ای در نهایت به سود کمونیست‌ها نگاه کرد و از آن تنها برای انقلاب بهره‌جست.شعاعیان به حکم دیدگاه ناسیونالیستی‌اش و درس بازخوانی موقعیت تاریخی ایران و مشکلات جبهه ملی، به نقد انقلاب جنگل پرداخت و از همین مجرا به نقد جناب لنین به عنوان رهبر حزب بلشویک حاکم بر شوروی رسید. وی در جریان نگارش کاستی‌های انقلاب جنگل ادعا‌ن دارد که دیدگاه سیاسی‌اش متحول شده و اکنون بر این باور است که اندیشه و شخصیت ضدانقلابی لنین پس از اکثر انحرافی راسخ از تفکر مارکسیست است.

به سوی انقلاب جهانی کمونیستی؟ یا به سوی جذب توده‌های خلق در رژیم بلشویکی؟

آه که این رژیم دایماً از تمامی اهداف یادشده دور می‌شود. هرچه بیشتر می‌گذرد، کمتر می‌توان برای دوران گدار، پاپانی دید، زیرا بلشویسم تمامی آن پیش‌شرط‌هایی را که برای تحقق سوسیالیسم ضروری است، یعنی سطح بالاتری از تکامل نیروهای مولده، به‌طور روزافزونی از بین می‌رود.«آنچه کائوتسکی در تحقق سوسیالیسم عمیقاً به آن باور داشت، تعیین‌کنندگی عوامل انسانی در برابر شرایط مادی بود. وی معتقد بود: «بنیاد برای پیش‌شرط‌های مادی تحقق سوسیالیسم بیش از حد ر جحیت قایل شویم.»از نگاه وی آنچه مهم‌تر از وجود کارخانجات است، هوشمندی پرولتاریاست که بتواند تنظیم امور اجتماعی را به دوش گیرد. کائوتسکی بیش از آنکه پیگیر کابل‌های برق و تلگراف و زغال‌سنگ باشد،نویا بلوغ پرولتاریا برای دستیابی به سوسیالیسم سر می‌دهد و پی‌جوی برنامه‌ای است که استعداد پرولتاریا را بالفعل کند و به چنان آگاهی‌ای برساندش که بتواند دموکراسی سیاسی را بجوید و مراقبتش کند و آن را به حوزه اقتصاد نیز بسط دهد و اینها تنها با وجود و حضور دموکراسی است که به حقیقت می‌پیوندد و به سوسیالیسم می‌رسد:از نگاه کائوتسکی دموکراسی، حاصل سوسیالیسم نیست، بلکه پیش‌شرط آن است. چراکه بدون وجود دموکراسی و با سایه سنگین دیکتاتوری، سوسیالیسم محال است. حال این دیکتاتوری با پیوند با نام پرولتاریا به دنبال آبرو باشد یا نه! چه اینکه دیکتاتوری پرولتاریا در نگاه مارکس نه دیکتاتوری یک فرد که دیکتاتوری یک طبقه است. اما در شوروی کمونیستی این امر به دیکتاتوری یک فرد بدل شد که حاصلی جز سیادت بوروکراسی دیکتاتور مابانه نداشت که

کار را به تحجر کشاند و سرانجام در فرمالیسم پایان‌ناپذیری غرقه گشت چیزی عکس آنچه مارکس در کتاب جنگ داخلی فرانسه (جایی که مفصل درباره دیکتاتوری پرولتاریا اظهارنظر کرد) گفته بود و مقدمه‌ای که انگلس بر چاپ سوم آن نوشته بود: «کمون پاریس همان دیکتاتوری پرولتاریاست» اما مارکس در آنجا دایماً از حق رأی همگانی مجموعه خلق و نه از حق رأی ویژه برای طبقه‌ای ممتاز سخن می‌گوید.دیکتاتوری پرولتاریا در نظر او وضعیتی بود که در نزد غالب پرولتاریا، ضرورتاً از دموکراسی ناپ به وجود می‌آید. از منظر کائوتسکی باتوجه به گزاره فوق کسانی که با دیکتاتوری همچون متضاد دموکراسی برخورد می‌کنند، حق ندارند به مارکس رجوع کنند. از نگاه وی باید از اشتباه‌گرفتن دیکتاتوری به منزله یک وضع یا دیکتاتولوگ مثل به منزله شکل حکومتی رهیز کرد.هنگامی که ما از دیکتاتوری به منزله شکل حکومتی حرف می‌زنیم،نمی‌توانیم از دیکتاتوری یک طبقه سخن بگوییم، زیرا یک طبقه تنها می‌تواند «سیادت» کند و نه حکومت، اما اگر قرار باشد تحت دیکتاتوری، نه یک وضع سیادت محض، بلکه نوعی شکل حکومت فهمیده شود، در آن صورت می‌توان از دیکتاتوری حزب پرولتری سخن گفت. از نگاه کائوتسکی مشکلاتی که به بستر حزب کمونیست خزید، ناشی از همین چیرگی دیکتاتوری حزبی برخلاف خواست اکثریت پرولتاریا و بوروکراسی عربیص و طولی بی‌صرف آن بود که حروفصل آنها، قوانین را فرسوده و به باد داد، به گونه‌ای که ناگزیر، سوسیالیسم را از مجرای سیاست‌هایی از سر ناچار، به مجرای سازش هذات کرد و نه تنها سوسیالیسم را پیش نبرد که مانع پیشروی‌اش نیز شد.گرچه کائوتسکی همراه جانب لنین را در به پیروزی‌رساندن انقلاب کارگری در روسیه می‌گرفت، اما معتقد بود وی قدرت بارآوری را از آن گرفت؛



سوسیالیسم بدون دموکراسی؟

نیم‌نگاهی به زندگی و اندیشه‌های کارل کائوتسکی به انگیزه سالمرگ او

چراکه بنابر قانونی نانوشته، در دوران انقلاب، پدیده‌ها باسرعتی خارق‌العاده تکامل می‌یابند به این ترتیب به سال‌های اندکی نیاز بود تا بلشویک‌ها به ضد آنچه در آغاز انقلاب بودند، بدل شوند. کائوتسکی گریز به اتفاقی ناگهانی می‌زند که لنین به عنوان یک مبارز غیرقانونی به آن دچار شد (شاید پهرمند شد) اتفاقی غیرمرتبه که سبب شد لنین قدرت دولتی را به دست گیرد «چنین تغییر سرنوشت سرگیج‌آوری سبب شد لنین سرگیجه بگیرد و یکباره اعتقادات تئوریک خود را بر عکس کند، حالا به ناگهان بر این باور شد که کارگر منتهی روسیه که از نظر تعداد اندک و قشری عقب‌مانده بود، در وضعیتی است که به یک‌باره می‌تواند به سوی سوسیالیسم «جهش» کند، البته اگر حاضر باشد کور کوه‌انه از رهبری مشتی ایدئولوگ مثل لنین و پیروانش یعنی بلشویک‌ها اطاعت کند که از جسارت و بی‌مالتی برخوردار بودند.»البته کائوتسکی از انصاف به دور نشده و همیشه اقرار می‌کرد که لنین برای «مغز» در برابر «هشت» نقش برجسته‌ای قابل بود و همیشه تاسف عمیق خود را از اینکه غالب پیروانش آدهای بی‌سوادی هستند، ابراز می‌داشت. اما کائوتسکی در ذیل این تمجید قید می‌کرد که با همه این اوصاف لنین نتوانست درک کند که دانش و آگاهی نمی‌تواند بدون آزادی ارتقا یابد.

منبع:

–علیه‌لنینیسم، کارل کائوتسکی، ترجمه منوچهر صالحی، تهران: اختران
–اسلوی ژیزک و بحران ساختار سلطه در تاریخ معاصر –خودانگیختگی و سازمان، پل متیک
–مجله سیمایی اقتصادی خرداد و تیر ماه، ۸۱ – لنین و لنینیسم،شماره۱۷۸- ۱۷۷

سیاست پراگماتیسم ناسیونالیستی آنها بود. شعاعیان مدعی بود که آنان در قبال سرنوشت خلق ایران فاقد روحیه، منش انقلابی، انترناسیونالیستی و کارگری بودند و نهضت انقلابی جنگل را قربانی معاملات سیاسی و بازرگانی خود یا امپریالیسم کردند و حتی شعاعیان تنها روزه توجیه مساله اجبار در سیاست سازش‌مدارانه شوروی را به‌خاطر حفظ انقلاب روسیه، ریاکارانه معرفی کرد و در نهایت شوروی را طایه‌دار جریان ضد انقلابی و ضد انترناسیونالیستی ترسیم کرد. هرچند با تمام این اوصاف، وی شانه خالی کردن از مشکلات و ناگامی‌های خودی را غیراصولی و عین قافار کرد. بنا به قرارداد مزبور مشکلات داخلی و در پی معرفی شوروی به‌عنوان عامل خیانت انقلابی بر موضع انتقادی خود مستدام ماند. با این حال لایه‌های مخالفت شعاعیان با فتودالیسم که در پی تحلیل‌های اقتصادی‌اش بر موقعیت سرمایه‌داری ایران به‌دست آمده بود، ریشه ناگامی‌های مطالبات کارگری را در حمایت بریتانیا از زمین داران ایرانی مطرح می‌کرد. همین تحلیل مغفکی، لقب «مارکسیست آمریکایی» را از سوی چه‌پای‌ارتدوکس به شعاعیان القا کرد و مقدمات حاشیه‌نیشینی‌اش را فراهم ساخت؛ چراکه چه‌پای ایرانی مادامی که جریان لنینیسم بر بخشی از جهان حاکم بود شهادت پرداختن به بسیاری از مسایل را نداشتند اما شعاعیان برعکس هم‌سنگران خود اندیشه‌شان را متوقف نکرده بودند.دین‌گونه می‌توان مدعی شد که سرفصل انتقادات اعوجاجی شعاعیان که با انگیزه‌هایی ناسیونالیستی شکل گرفته بود، بعدها به دنبال کسب اطلاعات بیشتر و کامل‌تری که از جریانات پیش‌آمده به‌دست آورد، نبض کار فکری خود را بر مبنای نقدی بنیادین و تاحدودی حزبی بنا کرد.

***پراودا، کلمه روسی به معنی حقیقت. بزرگ‌ترین روزنامه رسمی شوروی و صدای رسمی حزب کمونیست از ۱۹۹۱ تا ۱۹۲۲**

تاریخ

پرسش از تاریخ

چرا مشروطیت؟

ضیاء مصباح

■ انقلاب مشروطیت ایران نظیر دیگر انقلاب‌های عمده سیاسی در نتیجه نوعی تغییر حالت و روحیه در افراد مملکت به وقوع پیوسته؛ به عبارت دیگر یک عمل دسته‌جمعی بوده که در آن تعداد زیادی از افراد، بالاخص افراد طبقه موثر جامعه سهمی اساسی داشتند. این حرکت و جنبش عمومی ثمره سیر تکوینی بطئی و طولانی بود که باید ریشه آن را در اواخر دوران صفویه جست‌وجو کرد، زیرا انقلاب مشروطیت ایران منتج از نهضت فکری و تحول اجتماعی ریشه‌داری بود که دارای دو قرن‌ونیم سابقه است، یعنی از آن هنگام که رونق کار، صنعت و تجارت رو به کاهش نهاد و به تدریج قدرت صنعتی، نظامی و سیاسی ایرانیان در برابر اقتصاد و تمدن توانمند و شکوفایی اروپایی به سوی انحطاط گرایید و ایرانیان با اعجاب چشم‌امید به مغرب زمین دوختند. با تحلیلی که از عوامل، اسباب، نتایج و پیامدهای جنبش مشروطه‌خواهی ایرانیان می‌توان ارایه داد در یک نکته تردید روا نیست و آن اینکه این حرکت فراگیر و همه جانبه تحولاتی عمیق و گسترده در جامعه ایرانی بر جای گذاشت، تحولاتی که تاریخ معاصر ایران هیچگاه از دامنه تاثیرات آنها برکنار نبوده است. مجموعه حوادثی که منجر به ظهور و تکوین مشروطیت ایران شد، شاخص دوران نو در تاریخ ایران است، همچنان که «رنسانس» در جوامع غربی آغاز ایام جدید به شمار می‌رود، به قسمی که پنج قرن پس از آن فلسفه و طرز زیستی که زاده «رنسانس» بود در اروپا و آمریکا ضامن تعمیم عدالت اجتماعی و گسترش آزادی به نحوه عمیق در سایه قوانینی که موجد مساوات حقوق تمامی افراد جامعه است و بالاخره برای برخورداری از نعمات مادی تمدن ماشینی شد. می‌توان گفت برخی از هدف‌هایی که پس از حدود یک قرن که از آغاز مشروطیت می‌گذرد جامعه ایران هنوز به آنها نایل نشده و بعضی در نتیجه تحولات به صورت دیگری حاصل شده است. درباره انقلاب مشروطیت ایران که در قرن اخیر از مهم‌ترین حوادث اجتماعی کشور ما است، تالیفات و تبعات زیادی توسط محققان و مورخان ایرانی و خارجی انجام یافته که اغلب نوشته کسانی است که از روی اعتقاد و ایمان در عین بی‌غرضی (خود) شاهد صدیق بوده‌اند. مع‌هذا گفتنی بسیار است، زیرا انقلاب اجتماعی به علت پیچیدگی و تعدد عوامل و آثار به سادگی قابل توصیف و تفسیر نیست. از زمان جنگ با نرقلی‌ها که سرداران صفویه به قدرت نظامی اروپاییان پی برنند، برتری صنعتی و فنی اروپاییان برای مردم متفکر و صاحب‌نظر امری محرز شد، ولی سلطه و نفوذ سنن و عادات گذشته از موانع عمده تغییر مسیر بود، هر چند تبدیل سلسله‌های سلاطین از صفویه به افشاریه، زنده و قاجاریه فقط چهره حکام را تغییر می‌داد بدون اینکه نظام اقتصادی و فلسفه زندگی اجتماعی دگرگون شود، ولی در عین حال نظیر هر تغییر آشکار سیاسی، مبین یک سلسله تغییرات نامرئی اجتماعی یعنی حاکی از بروز یک تشنج عمیق در وضع زندگی جامعه بود که از اواخر دوران صفویه شروع می‌شد، زیرا به علت درهم کوفته شدن زیربنای اقتصادی مملکت فقط تعادلی که به دست آمد پس از جنگ‌های فتحعلی‌شاه با روسیه بود که باید آن را آخرین هیجان و تلاش دانست که بدل به بآسی عمیق شد و از آن به بعد داعیه‌ها فروکش کرد و کشور ما از نظر اقتصادی به حالت وابسته تغییر وضع داد.

در این دوران (قاجاریه) تعادلی به وجود آمد ولی در سطحی پایین‌تر از گذشته و از طرف دیگر جنگ‌های فتحعلی‌شاه با روسیه و شکست‌های پی‌درپی ضربه مؤثری به سیستم معتقدات و هبمنه قدرت واهی زد و از آن به بعد اندهاں دوراندیشان واقع‌بین راه چاره را پیروی ازطریق ندانیر فی، سیاسی و اقتصاد غربیان دانستند، نه کشورگشایی و لادوری نادرشاه، نه